درس هفتصد و بیست و هفتم

نقد توجیه و تفسیر بیانات افلاطون از بوعلی و معلم ثانی (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم
فإن قیل المَشهور أنَّ أفلاطونَ أثبتَ الجواهرَ العقلیة فی الأعیان بِحیثِ هیَ ماهیاتٌ کلیاتٌ لِلأفرادِ الخارِجیةِ.
قُلتُ لَعلَّ مُرادهُ بِالأعیانِ العقول.[۱]

مفاهیم مبهمهٔ ماهیات کلیه

راجع به توجیه و تفسیر بیانات افلاطون از بوعلی و همین‌طور از معلم ثانی مطالبی عرض شد و مرحوم آخوند فرمودند که این مطالب از مراد و مفهوم کلام افلاطون مستبعد است و افرادی که خواستند این مثل را به حقایق و ماهیات کلیه تأویل کنند، در اشتباه هستند زیرا ماهیات کلیه وجود عینی ندارند بلکه وجود آنها وجود فِی الأذهان است و تحقق خارجی برای آنها متصور نیست البته این را در اینجا ذکر نکردند ولیکن مستفاد می‌شود که ماهیات کلیه دارای مفاهیم مبهمه هستند بدون کیف خاص و بدون عرض خاص که آن عرض شامل همهٔ انواع از اعراضِ لازمهٔ برای تعینات جزئیهٔ خارجیه است و بدون آن اعراض، جزئی در خارج محقق نمی‌شود. گرچه خود عرض تابع جوهر است ولی در وجود خارجی مقارن و لازمهٔ خود آن جزئی و عین خارجی است.

علت امتیاز اعیان جزئیهٔ خارجیه از سایر جزئیات دیگر

از این نقطه‌نظر وقتی که شما یک ماهیت کلیه را در ذهن تصور می‌کنید هیچ‌گاه به جزئیات خارجیه توجه نمی‌کنید بلکه به همان حقیقت نوعیهٔ او توجه می‌کنید و آن حقیقت نوعیه دارای عرض نیست بلکه همان نفسُ الجنسیة است که باعث امتیاز این اعیان جزئیهٔ خارجیه از سایر جزئیات دیگر است که در تحت نوع و فصل دیگر هستند.

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۹.

کیفیت واقعیات در ذهن

لذا وقتی که شما برنج می‌گویید و در ذهن برنج را تصور می‌کنید برنج شکسته یا برنج خاص درنظرتان نمی‌آید، برنج این کشور یا کشور دیگر درنظر نمی‌آید، در خود این کشور برنج‌های متفاوت و اقسام متفاوتش درنظر نمی‌آید بلکه یک واقعیتی درنظر می‌آید که آن واقعیت حتی شکل هم ندارد بلکه یک شکل ابهامی دارد تا چه برسد به لون و کمّ و طعم آن و شما با تعریهٔ آن ماهیت از آن خصوصیت، آن واقعیت را در ذهن می‌آورید.

علت وصل و تحقق بین جزئیات و حقیقت کلیه

در اینجا یک مسئلهٔ بسیار دقیقی هست که این را بنده در لابه‌لای صحبت‌ها در اتصال بین عقل متصل و عقل فعال یادم هست که در یک وقتی عرض کرده بودم که هرچه که در عالمِ جزء و در عالم اعیان و عالم شهادت تحقق پیدا می‌کند، باید از نقطه‌نظر صورت مثالی و ملکوتی خود، متصل به یک حقیقت کلیه باشد که آن حقیقت کلیه عبارت از نزول اسم علیم در مراتب مختلفه است که آن مبدأ باعث وصل و تحقق بین جزئیات و خود او خواهد بود. همان‌طوری‌که اشیاء خارجیه با صورت مثالی خود عینیت دارند به‌نحوی‌که انفکاک بین عین خارجی با آن صورت مثالی ممتنع است بلکه چنانچه عرض شد یک واقعیت است که آن یک واقعیت دو طرف دارد که یک طرف ناظر به برزخ و مثال است و یک طرف ناظر به ماده و شهادت است. همین‌طور آنچه که در ذهن تحقق پیدا می‌کند، هر صورتی که می‌خواهد باشد و هر حقیقتی که می‌خواهد تصور پیدا کند چه آن صورت، صورت مُنطَبَقٌ عَلیه خارجی داشته باشد یا منطبق خارجی نداشته باشد و انیاب اغوال باشد تفاوتی در این مسئله ندارد. لِکُلِّ وجودٍ حقیقةٌ خارِجیَةٌ، هذهِ الحقیقةُ الخارجیَة هیَ مَبدأهُ و هیَ أصلهُ و مَنبعُه.

وجودِ منبع و منشأ برای امر خارجی

وقتی که یک امری در خارج تحقق پیدا می‌کند، نفس تحقق این امر خارجی حکایت از منبع و منشأ آن می‌کند که این یک منبع و منشئی دارد. آن منبع و منشأ مولّد و علت و فاعل برای این صورت خارجی است. در مسئلهٔ اشیاء و اعیان خارجی این قضیه قابل توجیه است که اینها یک وجوداتی خارجیه متدلّی به‌صورت مثالی خودشان هستند که اگر در این زمینه دقت بکنیم مطلب قابل اشکالی به‌نظر نمی‌رسد با توضیحاتی که قبلاً داده شده است.

اتحاد حقیقت ذهنیه با حقیقت مثالیهٔ اشیاء خارجی

اما صحبت در این است که آن صوری را که ذهن ترسیم می‌کند از کجاست؟ خب گاهی اوقات ذهن

یک صور واقعیه را ترسیم می‌کند مثل این صورت‌ها و اشیائی که الآن در این اتاق هست، انسان اینها را به ذهن می‌آورد و اگر شما چشمتان را ببندید یک‌به‌یک می‌گویید که در کنار دست شما چه کسی نشسته است، این‌طرف چه کسی نشسته است، جلویتان چه چیزهایی هست و آن اشیائی که در این اتاق هست را یکی‌یکی بیان می‌کنید بااینکه چشم شما بسته است؛ یعنی از حقایق خارجی صورت‌برداری کردید و آن صورت را در ذهن و ذاکرهٔ خود حفظ کردید و بعد آن صورت را بیان می‌کنید به‌طوری‌که با آنچه که در خارج هست مو نمی‌زند. این یک واقعیت خارجی است و می‌توانیم بگوییم که این حقیقت ذهنیه با حقیقت مثالیهٔ این اشیاء خارجی در اینجا اتحاد دارد و یکی است. حالا به هر مقدار که شما نزدیک شدید و به هر مقدار که به آن واقعیت، اشراف و اطلاع پیدا کردید به همان مقدار خودتان را به مثال آن شیء خارجی نزدیک کرده‌اید.

مراتب متفاوت مثال

بنده قبلاً این مسئله را عرض کردم که خود مثال دارای مراتب متفاوتی است و از اینجا نتیجه می‌گیریم همان‌طوری‌که در اشیاء خارجی چه‌بسا ممکن است یک فرد با اشراف ناقص، صورت ناقصه‌ای از آن شیء خارجی را در ذهن بیاورد مثل اینکه من چشمم را می‌بندم و یک‌دفعه باز می‌کنم و دوباره می‌بندم یعنی فقط یک ثانیه به من مهلت داده شده است که چشمم را باز کنم، در این یک ثانیه چه چیزهایی در ذهنم می‌آید؟ مشخص است که نسبت به همهٔ زوایا و آنچه که در اینجا هست دقیقاً اطلاع ندارم و همین‌قدر می‌فهمم که افرادی در اینجا هستند و عده‌ای از دوستان و رفقا در اینجا جمع هستند اما اگر بگویند که بشمار چه کسانی هستند شاید نشمارم و اشتباه بگویم چون دقیقاً چشمم باز نشده و آن صورتی که وارد ذاکره شده است صورت ناقصه است و هنوز صورت کامله نیست. حالا چشمم را باز می‌کنم و دو ثانیه بعد می‌بندم. می‌بینم که یک تصویر روشن‌تر و واضح‌تری نسبت به آنچه که در اطرافم هست، در ذهن پیش آمد. حالا فرض کنید که نیم ساعت قشنگ یکی‌یکی سر و ته افراد را کاملاً با تمام خُصوصیاتِه و جُزئیاتِه و کَمّیاتِه و کیفیاتِه مورد بررسی و تأمل قرار می‌دهیم، خب دیگر دراین‌صورت اطلاع و علم و آگاهی بیشتری نسبت به اطراف و جوانب پیدا می‌شود و آن به‌خاطر ازدیاد بر اطلاع ماهویِ افراد خارجی است.

بیان برهان برای وجود ذهنی

هر کدام از این صورت‌هایی که الآن در ذهن تصور می‌کنیم یک مقدار از مثال را گرفته است. آیا می‌توانیم آن صورتی را تصور کنیم که کاملاً در ذهن هست و به‌طور دقیق و روشن منطبق بر صورت مثالی است ولکن آن صورت جزئیه [این‌طور نیست؟] پس این صورت جزئیه به چه چیزی اتصال دارد؟ وقتی که ما می‌گوییم:

ادراک عبارت از اتصال ذهن و اتصال نفس به آن صورت منفصل برزخی و مثالی است، چطور شد وقتی که اشراف تام باشد اتصال هست ولی اگر اشراف ناقص [باشد صحیح است؟] اتصال نیست؟ اگر اتصال نیست پس از کجا این صورت مجرده برای انسان حاصل می‌شود؟! درحالی‌که نفس و برهانِ برای وجود ذهنی که عبارت از تجرد علم و تجرد ادراک است، در کجا صادق است؟ آیا در آنجایی که اطلاع و اشراف تام باشد [صادق است]؟ اگر این‌طور است اصلاً شما چه کسی را سراغ دارید که بر حقایق خارجیه اشراف تام داشته باشد؟! آنچه که ما می‌بینیم فقط یک ظاهری است از آن اطرافیان و اشیاء خود و آنچه را که مورد مشاهد ما است و به قول بوعلی ـ رحمةالله‌علیه ـ ایشان می‌فرماید: چه کسی می‌تواند بر آن فصل ممیز اشیاء که حقیقت نوعیهٔ اشیاء به او قائم است اشراف داشته باشد؟[1] غیر از علاّم الغیوب که فقط او می‌داند که چه خلق کرده است و چه در سرشت او تخمیر نموده است، او فقط می‌تواند و بعضی از خواص درگاه حق که آنها اطلاع و اشراف دارند مثل حجج الهیه که واسطهٔ فیض بین آن مقام اراده و مشیت و عالم اعیان و شهادت هستند، آنها فقط می‌توانند ولی دیگران نسبت به این مسئله اطلاع ندارند و ما در اینجا آن اولیای الهی و کسانی که نسبت به این مسئله [اطلاع دارند] را به‌نحو استثناء موضوعی، خارج کردیم. والاّ برای سایر افراد اصلاً نباید بگوییم که هیچ نوع اطلاعی داشته باشند و این غلط است چون اگر هیچ نوع اطلاع نباشد پس این نظام عالم چطور می‌گردد؟! پس این دادوستدها بر چه اساسی است؟! پس این ممیزات روی چه جهتی دور می‌زند؟! که طبعاً اینها نمی‌تواند یک توجیه صحیحی داشته باشد.

واحد بودن واقعیت در خارج

این صورت جزئیه‌ای که با اشراف ناقص هست با صورت مثالیهٔ ناقص از همین جنس اتصال پیدا می‌کند؛ یعنی همان‌طوری‌که در عالم خارج یک واقع بیشتر نیست، ـ دقت کنید! از اینجا می‌خواهم به آن نکته‌ای که باید برسم وارد شویم ـ همان‌طوری‌که در عالم خارج یک واقعیت نیست بلکه ادراک و آگاهی من نسبت به آن واقع متفاوت است و با ادراک و آگاهی من نسبت به واقع، واقع تغییر نمی‌کند. الآن عبایی که شما پوشیده‌اید رنگش سیاه است، در واقع رنگش سیاه است حالا چشم من این عبا را زرد می‌بیند خب من زرد می‌بینم عبا که زرد نمی‌شود! اگر من بیماری تشخیص رنگ در چشم دارم، همهٔ اشیاء را سفید و سیاه می‌بینم. شما می‌گویید که من عبای زرد تن کرده‌ام. می‌گویم که نه عبای شما سفید است! یا می‌گویید که من عبای قرمز پوشیده‌ام، می‌گویم که نه، عبای سیاه پوشیده‌اید! اشیاء را سفید و سیاه می‌بینم درحالی‌که [آن لون] در خارج تغییر نمی‌کند

[1] . التعلیقات، بوعلی سینا، ص ٣٤.

و اطلاع و آگاهی من در اینجا باعث اختلاف شناخت من و وجود ذهنی من نسبت به خارج شده است نه‌اینکه خارج دارای مراتب مختلف است. خارج یکی است، واقعیت خارجیه یک واقعیت بیشتر نیست و من در مواجههٔ با این خارج گاه ممکن است به حاقّ واقع خارج برسم و آن واقعیت خارج را چنانچه که هست همان‌طوری‌که شخصِ مطلعِ بر حقایق خارجیه نسبت به این مسئله می‌تواند اطلاع پیدا کند، من هم نسبت به او به حاقّ واقع برسم که در اینجا آن واقعیت خارجیه برای من مدرک شده است و یا می‌توانم نسبت به آن واقعیت خارجیه به نود درصد یا هشتاد درصد یا هفتاد درصد آن برسم و همین‌طور در مراتب متنازله می‌توانم به ده درصد اطلاع پیدا کنم مثل کسی که در بیابانی حرکت می‌کند و از دور شبهی می‌بیند. شبه یک واقعیت است ولکن این واقعیت، واقعیت مبهمه است. خود آن شخصی که الآن دارد از دور می‌آید خود او که شبه نیست بلکه خود او یک انسان متحرک است اما من او را به‌صورت شبه می‌بینم. این نقصان ناشی از دید من است نه ناشی از هویت و شخصیت و خصوصیات وجودیهٔ او. آن یک حقیقت واحده است که آن حقیقت واحده یکی است و دو نیست و اختلاف و تشکیک برنمی‌دارد! یک واقعیت است که الآن دارد برای من ظاهر می‌شود و اطلاع و اشراف و آگاهی من است که در اینجا تا حدودی مرا به او نزدیک کرده است. این مسئله که جای اشکال نیست.

کیفیت واقعیت خارجیهٔ شَبَه

حالا صحبت در این است که وقتی که ما آن شَبه را در خارج می‌بینیم، با همان برهانی که نسبت به اتحاد بین صورت مثالیه و همان حقیقت خارجیه عرض کردم آیا این شبهی که الآن برای من مجسم است یک واقعیت خارجیه دارد یا ندارد؟ واقعیت خارجی یعنی یک حقیقت وجودیه. نفس تصور شبه در ذهن به علم حصولی و وجود ذهنی، واقعةٌ خارجیَةٌ و عَینٌ ثابِتَةٌ فِی الذِهنِ و فیِ الوجود است. همین تصوری که الآن در ذهن هست، این یک واقعیت خارجیه است این به چه چیزی بند است؟ سکهٔ این واقعیت خارجیه به چه نحوی ضرب شده است؟ در آن شیء خارجی مشخص است که صورت عینی آن همان مثال است اما اینکه من الآن در ذهن دارم و در ذهن تصور کردم به چه چیزی وصل شده است؟ این الآن به چه صورت مثالی متصل است؟ این صورت مثالی ذهنی من الآن به یک صورت مثالی حقیقی در عالم مثال و در عالم برزخ متصل است که این عین اوست، عین آن صورت مثالی او در آنجاست که آن صورت مثالی گاه اصلاً با آن صورت مثال حقیقی ارتباط ندارد که این در آنجایی است که اصلاً به‌طورکلی علم در اینجا غیر از علم بوده است و فقط یک تصور ذهنی و جهل بوده است که در اینجا علم پنداشته شده است. مثل اینکه شما چشمتان ضعیف است و یک انسان را به‌صورت چهارپا می‌بینید.

صورت مثالی بعضی از انسان‌ها به شکل چهارپا

البته خیلی از انسان‌ها هستند که چهارپا هستند و نقل می‌کنند وقتی که چشم برزخی خیلی از بزرگان باز شود خیلی از این افراد را به‌صورت چهارپا می‌بینند یعنی چهار دست و پا منظور است نه چهارپا که به‌عنوان حمار و این چیزها باشد، بعضی را به صورت ذئب می‌بینند، بعضی‌ها را به صورت سگ می‌بینند، بعضی‌ها را به صورت خروس و بعضی را به صورت روباه می‌بینند، آنهایی که مکّار و حقه‌باز و متقلب هستند به صورت روباه هستند یعنی وقتی که آدم صورت برزخی آنها را نگاه کند، این متقلّب‌ها آنهایی که تقلب می‌کنند صورت برزخی اینها روباه است. هروقت کسی را از این قسم دیدید فوراً یک ماسک روباه را صاف به سر و صورت او بچسبانید! معلوم می‌شود اینهایی که دروغگو هستند و اصلاً دروغ گفتن، ذاتی و جبلّی آنها شده است صورت مثالی آنها صورت شغال و روباه و امثال‌ذلک است. آنهایی که اهل شهوت هستند صورت مثالی خوک دارند. آنهایی که اهل جنایت هستند، آدم می‌کشند، بی‌رحم هستند و قساوت قلب دارند، صورت مثالی آنها سگ، گرگ، ببر و پلنگ است. اینها واقعیات خارجی است هان!

علت سرکشیدن عبا توسط شیخ حسنعلی اصفهانی در برگشت از حرم

می‌گویند که مرحوم آقا شیخ حسنعلی اصفهانی وقتی که در نجف به زیارت رفته بود هروقت که به حرم می‌رفت و حضرت را زیارت می‌کرد و برمی‌گشت عبایش را سر می‌کشید و سرش را پایین می‌انداخت و به منزل می‌آمد. یک روز گفتند که آقا چطور شما در رفتن عبا سرت نیست و این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کنید و با افراد سلام‌وعلیک می‌کنید ولی وقتی برمی‌گردید [عبا روی سرتان می‌کشید؟] می‌گفت که من حالم این‌طور است. اما کسی خلاصه سمج بود و می‌خواست اصل قضیه را دربیاورد، گفت که نه [قضیه این نیست]. بالأخره گفتند که من از حرم که برمی‌گردم افراد را به‌صورت برزخی آنها می‌بینیم و دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. کسی را که دیروز به‌صورت سگ، الاغ، ببر و پلنگ دیدم حالا فردا به او بگویم که آقا سلام علیکم! خب این صورت از ذهن ما که دیگر محو نمی‌شود. اگر محو می‌شد خب مشکل نبود، یک صورتی می‌آید و بعداً هم می‌رود ولی این صورت وقتی در ذهن می‌ماند، با این صورت چه باید کرد؟!

خدا مرحوم آیةالله مطهری را رحمت کند و بیامرزد. یک روز که ایشان به منزل ما نزد مرحوم والد آمده بود، من یک ربع آنجا نشسته بودم و بعد رفتم، یکی از مطالبی که صحبت شد این بود و خود ایشان نقل کرد، سلسلهٔ سند، از بنده [شروع می‌شود] حالا بنده غیرموثق هستم ولیکن سندی را که نقل می‌کنم موثق است! ایشان گفت که خودم از مرحوم آیةالله آقا سید احمد خوانساری که در مسجد آقا سید عزیزالله در طهران نماز می‌خواند، شنیدم که ایشان گفت: از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنیدم که ـ این‌هم سلسلهٔ

سندش ـ وقتی من از حرم بیرون می‌آمدم بعضی از اجلّهٔ مراجع نجف را به صورت خوک می‌دیدم! بنده از مرحوم مطهری و ایشان از سید احمد خوانساری و ایشان از مرحوم آقا شیخ [حسنعلی نخودکی اصفهانی نقل کردند]. قضیه و مسئله چیست؟ واللهُ علیٰ ما أقول وکیلٌ و شهیدٌ. مسئله این است دیگر، ببینید ما یک حسابی داریم. از همین اشخاص و افرادی که در همان زمان سابق دیدیم اشخاصی که برای افراد مشخص شد و همه فهمیدند و دیدند. مگر در همین‌جا در قم نبودند؟! مگر نبودند؟! مگر ارتباط آنها با دستگاه سابق، دستگاه شاه و اینها مشخص نشد؟! هان؟! مگر اینها رسالهٔ عملیه نداشتند؟! مگر همه ندیدند؟! همه دیدید دیگر! مگر ارتباط آنها با جریاناتی که داشت در این مملکت اتفاق می‌افتاد برای همه روشن و مشخص نشد؟! درحالی‌که ما از این قضایا خبر و اطلاع نداشتیم. این چه موقعیتی است که باید یک شخص بیاید و افراد و مردم را تحریک کند و به جان همدیگر بیندازد؟! در همان زمان‌ها آنهایی که خلق مسلمان بودند، این چیزها یادتان می‌آید؟! من یک وقت طهران بودم و به قم آمدم دیدم آقا مثل اینکه قم زلزله آمده است! در خیابان همه کفش، عبا، عمامه و روزنامه‌ها افتاده است! یک مغازهٔ عطاری بود که آشنا بود، به او گفتم که چه شده است؟ گفت که مگر نبودی؟! از تبریز و خلق مسلمان آمدند و ریختند و چه کردند و فلان کردند. این کارها و مسائل چیست؟! ما داریم به‌دنبال چه می‌گردیم و به‌دنبال چه هستیم؟! من نمی‌خواهم بگویم که فقط آن یکی [این‌طور بود]، نه هر کسی مثل آن هست، آن یکی است هر کسی مثل آن هم باشد، تفاوت ندارد.

آن سخنی که مرحوم والد ما ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در دو نوار علم و عمل دارند را بروید گوش بدهید تا ببینید که چه قضایا و مسائلی هست و ما از آنها غافل هستیم. آنهایی که خدا چشم بصیرتشان را باز کرده و اینها غیر از این ظاهر آراسته، عمامهٔ قشنگ و مرتب، محاسن بسیار شانه کشیده، عطر زده، سیمای به ظاهر ملکوتی، عبا و قبای آراسته، حرکت‌های با طمأنینه و لبخندهای حساب شده [هستند] انسان به اینها نگاه می‌کند، آن کسی که چشم باطنش باز شده است می‌فهمد که در پسِ اینها چه چیزها و مسائلی نهفته است! انسان جرئت ندارد بیان کند و باید بگذارد تا وقتش، خودش برسد. گاهی از اوقات در همان زمان سابق مرحوم آقا بعضی از مسائل را برای من بیان می‌کردند که چه خواهد شد. من اصلاً نمی‌توانستم در ذهنم تصور کنم که اصلاً مگر هم‌چنین چیزی می‌شود؟! و الآن دیدیم شد! اینجاست که انسان باید به خدا فقط پناه ببرد، قضیه این است دیگر.

واقعی بودن صورت‌های برزخی

این صورت‌های برزخی، صورت‌های واقعی ما است نه‌اینکه حالا شما نیاز دارید به‌دنبال آقا شیخ حسنعلی [بروید]، نه آقا، همین الآن هم هستند و همین الآن هم می‌بینند. بله، این‌طور نیست که نباشند بلکه

هستند و تشخیص می‌دهند. آن‌وقت حالا پناه بر خدا گاهی از اوقات این صورت‌ها دَرهم می‌شود یعنی عجیب قدرت خداست! یک‌دفعه می‌بینی آقا آنچه خوبان همه دارند این یکی به تنها دارد!! هم صورت شغال دارد، هم صورت روباه دارد، هم صورت خرس دارد، هم صورت سگ دارد، خوک دارد و هیچ‌کدام از اینها هم دیگری را طرد نمی‌کند! شما دوتا نقش بکشید بعد این دوتا نقش را با همدیگر مونتاژ کنید مثلاً یک سگ با یک مار بکشید بعد این دوتا را مخلوط کنید نه این می‌ماند و نه آن می‌ماند و یک چیز دیگری خواهد شد ولی جَلّ الخالِق از قدرت خدا! طرف را می‌بینی که هم سگ است، هم شغال است، هم خوک است و هم ببر است! اینهایی که قسیّ هستند، آدم می‌کشند، این قاتل‌های مردم، این قصاب‌ها، جلادها، نرون‌ها و صدام‌ها اینها که همه‌جا هستند و الآن هم هستند و زیاد هم هستند، صورت برزخی اینها چیست؟ پلنگ و ببر است! منتها آن حیوان ببر بیچاره روی غریزهٔ خودش می‌رود و یکی را پاره می‌کند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: این ببر بیچاره یک گوسفند و بز و آهو را شکار می‌کند و همین‌طور می‌خورد و به بقیه کاری ندارد. می‌گذارد بقیه بروند برای خودشان بچرند اما آن ببر درون ما است که هزار [آدم می‌کشد]. می‌گویند که این صدام می‌ایستاد و می‌خواست یک عده را همین‌طوری اعدام کند. یک سیگاری به لبش می‌گرفت و می‌نشست و نگاه می‌کرد و اینها را هم یکی‌یکی تق تق می‌کشتند و او همین‌طوری بی‌خیال نگاه می‌کرد و انگار دارند به درخت و چوب [تیر] می‌زنند، [خیالی هم برای او] نبود. یعنی این خیلی عجیب است! آدم حال آن طرف را احساس بکند که الآن او در چه حالی هست، اینکه به او می‌گویند: الآن می‌خواهند تو را اعدام کنند، آدم یک مقدار حال او را تصور کند و خودش را جای او بگذارد، آن‌وقت ببیند دستش می‌لرزد یا باز محکم است؟! خودش را جای او بگذارد، خودش را جای مادر او بگذارد، خودش را جای زن او بگذارد، خودش را جای پدر او بگذارد و خودش را جای فرزند او بگذارد، خیال می‌کنم یک مقدار قضیه فرق کند. آن‌وقت ببینیم باز دستمان می‌لرزد یا نه، همین‌طوری بزن ببینیم یکی دوتا سه‌تا [همین‌طوری می‌کشی]! می‌گفتند که یک‌دفعه سیصدتا را همین‌طوری می‌زد می‌کشت و عین خیالش هم نبود! اینها چه کسانی هستند؟! انگار دارد گنجشک می‌کشد، آدم دلش نمی‌آید گنجشک را هم این‌طوری بکشد. مثل مرغ در سلاخ‌خانه به این کیفیت [می‌کشت]. بعد می‌گفت که خیلی خب بروید خاکشان کنید و بلند می‌شد می‌رفت. چه می‌شود انسان این‌طور می‌شود و واقعاً این آدم چه صورتی می‌تواند داشته باشد؟! خیال نکنید فقط صدام همان یک نفر بود، نه! ما هزاران هزار صدام داریم که یکی از آنها این بود. صدام با کلاه داریم، صدام بی‌کلاه داریم، صدام بدون ریش داریم، صدام با ریش داریم، اینها همه صدام هستند و این صورت‌ها، صورت‌های واقعی است که انسان آنها را می‌بیند. یک‌دفعه می‌بیند که یکی چندتا صورت دارد! برای یک صورتش این پرونده است، برای آن صورتش آن پرونده است و همین‌طور پرونده‌ها یکی پس از دیگری... خدا به دادمان برسد که اوضاع خیلی خراب است و فقط

باید به خدا پناه ببریم که ما را نجات بدهد و حفظ کند. حقیقت برزخیه این است!

پرده‌های مختلف مثال

حالا که این قضیه روشن شد می‌خواستم این مسئله را خدمت دوستان عرض کنم که آنهایی که اخبار از غیب می‌دهند آیا به آن واقعیت مثال رسیده‌اند یا نرسیده‌اند؟ ما می‌بینیم تمام این خطاها و اشکال‌ها و اشتباهاتی که افراد در اینجا دارند از این نشئت می‌گیرد! حقیقت و واقعیت مثال، یک واقعیت بیشتر نیست ولی آنچه که در مثال نه به‌عنوان یک واقعیت بلکه به‌عنوان پرده‌های مختلف [است] که هرکدام از آنها بخشی از آن واقعیت است ولی همهٔ آن واقعیت نیست، ممکن است یک نفر به یکی از این پرده‌ها برسد و یکی به دوتا برسد و یک نفر به یک نحوهٔ دیگر برسد و تصور کند واقعیت را دیده است.

مولانا در اینجا قضیهٔ فیل را که [بیان کرده] که افرادی رفتند فیل را ببینند چون شنیدند که فیلی از هندوستان آمده است، یکی به دمش دست زد و گفت که فیل این‌طوری است، یکی به پایش دست زد و یکی به سرش و گوشش دست زد و هر کسی دست می‌زد خیال می‌کرد که فیل همان است، ایشان در اینجا مسئله را عجیب و عالی بیان کردند.[1] منتها نباید به مثنوی دست زد!! بالأخره خواندن مثنوی مولانا حرام است و نجس است و باید آن را با انبر گرفت چون همه‌اش کفریات است و اصلاً نباید به آن نگاه کرد چون تراخم و آب‌مروارید می‌گیرید!! به کتاب‌های زنادقه می‌شود نگاه کرد ولی به کتاب‌های مولانا نمی‌شود نگاه کرد!! پس آن واقعیت خارجی یکی است.

می‌گویند که امام زمان عجّل الله تعالی فرجه در آن تاریخ ظهور می‌کند اما می‌بینیم که ظهور نشد. اِ آقا شما فرمودید! نه، من چه زمانی گفتم؟! آقا من خودم از شما شنیدم! [می‌گوید که] اشتباه شنیدید. بسیار خب این یکی، امام زمان در فلان تاریخ ظهور می‌کند و حتماً این‌طور خواهد شد، می‌گذرد و می‌بینیم که ظهور نشد. ده سال گذشت و نشد. امام زمان به کدام تاریخ می‌خواهد ظهور کند؟! تاریخ شمسی، میلادی، هجری، قمری، جلالی، آقا بفرمایید به چه تاریخی است؟! آن تاریخی که نقل کردند ۱۴۱۴ است و الآن ۱۴۳۲ است. نه، شانزده بوده، هجده بوده، ۲۶ بوده، اینها همه به‌خاطر این قضیه است که آن پردهٔ مثالی و برزخی که برای افراد روشن است آن عین واقعیت مثال نبوده است.

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، بخش ۴۹: اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل.

موجود بودن نفس همهٔ موجودات خارجیه در عالم مثال

خلق صورت برزخی ناقص

تلمیذ: این پرده از کجا درست شده است؟

استاد: خودش درست کرده است.

تلمیذ: تخیل انسان ایجاد کرده است یااینکه در عالم مثال منفصل هم وجود دارد؟

استاد: در جلسهٔ قبل صحبت و بحث من چه بود؟ آن قسم سوم که ادقّ از همهٔ اقسام ثلاثه است چه بود؟ آن این بود که نفسِ همهٔ این وجودات خارجیه، حقیقت مثالی آن در عالم مثال موجود است و آن در عالم مثال است که بعد به‌صورت نفس در خارج ظهور می‌کند. بنابراین آن کسی که می‌گوید: برای من روشن شد که ظهور حضرت در سنهٔ ۱۴۱۶ است و خود بنده هم این را از هم‌چنین افرادی شنیدم، خب الآن چه واقعیتی برای او ظهور کرده است؟ یعنی الآن نفس او چه چیزی را خلق کرده است؟ یک صورت و تصور برزخی ناقص را خلق کرده است.

تلمیذ: که واقعیت ندارد؟

استاد: واقعیت ندارد، آن واقعیت فقط یکی است. وقتی شما یک شبهی را می‌بینید که دارد از خارج می‌آید آیا او واقعیت دارد؟ اصلاً می‌شود شَبه چیزی باشد؟ نه! هرچه باشد یا انسان است یا حیوان است یا توده‌ای است که باد آن خار و خاشاک را دارد می‌آورد و انسان به‌صورت یک حیوان تصور می‌کند و وقتی که نزدیک می‌آید می‌بیند که نه یا این توده‌ای از خار بوده یا انسان یا حیوان بوده است. واقعیت یکی است ولی ادراک من متفاوت است.

تلمیذ: پس ما می‌توانیم بگوییم که ادراک ما برخاسته از واقعیت خارجی است برای اینکه ساختهٔ خود نفس است؟

استاد: خب همهٔ اینها یکی است، عرض ما هم همین است. یعنی همان ساختهٔ نفس مگر غیر از ساختهٔ خود برزخ است؟ برزخ ما است که می‌سازد و ما الآن این‌چنین تصور می‌کنیم. یعنی همین را که الآن تصور می‌کنیم همین را ما ساخته‌ایم و همین برزخ ما است.

تلمیذ: فرمایش شما که فرمودید: برزخ ما متصل به برزخ منفصل است، ربطی به برزخ منفصل ندارد.

استاد: آنجا منفصل است دیگر، همین الآن آنجا یک واقعیت است، همین‌که الآن گفته در سال ۱۴۱۶ حضرت ظهور می‌کند، یک هم‌چنین مسئله‌ای در عالم مثال هست گرچه با آن اصل حقیقی خودش متفاوت است.

تلمیذ: اینکه هست در نفس خود شخص است یا در مثال منفصل هست؟

استاد: متصل بدون منفصل که معنا ندارد، متصل معلول منفصل است. عقل متصل ما برای عقل منفصل

و عقل فعال علت است یا آن علت است؟ آن عقل متصل و آن مثال منفصل ایجاب مثال متصل را در نفس می‌کند و ما می‌گوییم که پس این است، اینکه می‌گوییم: «پس این است» این از کجا آمده است؟ چرا به‌جای ۱۴۱۶، ۱۴۱۷ نگفتیم؟! چه واقعیتی برای ما روشن شده است که ۱۴۱۶ گفتیم و ۱۴۲۶ نگفتیم؟ خب می‌توانیم بگوییم، بالأخره شانزده با ۲۶ فرق می‌کند، اینکه از بین اعداد شانزده را انتخاب کردیم این چه علتی دارد؟ چرا پانزده را انتخاب نکردیم؟ چرا هفده را انتخاب نکردیم؟ پس این یک واقعیت است منتها این واقعیت نه به معنای واقعیتی که منطبق با اصل است، شما که الآن در ذهنتان تصوری از صحبت‌های من دارید، حالا فرض کنید که بنده شیشه می‌گویم و شما سنگ می‌گویید، من شیشه گفتم و این ضبط‌هایی که در جلوی من هستند، شیشه ضبط کردند ولی شما سنگ می‌شنوید من‌باب‌مثال گوش شما سنگین است یااینکه حواستان یک جای دیگر است و حواستان اینجا نیست، حواستان در شب و در مطالعاتتان و مسائلتان و اینها بوده است و آن‌طوری‌که بایدوشاید حواس شما در اینجا نیست، می‌گویید که آقا چه دارید می‌گویید؟ شما دارید می‌گویید که سنگ، می‌گویم که آقا من کجا سنگ گفتم؟! من شیشه گفتم، این شیشه هم که دست من است. می‌گویی که آقا من این را شنیدم. از آقا سؤال می‌کنید می‌گویند که نه ایشان حواسشان نبوده است و همان شیشه شنیدند. حضرت بندگان آقا ایشان هم نمی‌دانند بین سنگ و شیشه برحسب اختلاف مراتب ذُکر و توجه و التفات تفاوتی بوده است، اینکه الآن در ذهن شما کلمه‌ای به نام سنگ نقش بسته است ولی شیشه نبوده است، این واقعیت دارد یا ندارد؟ واقعیت دارد.

تلمیذ: هنوز برای من مجهول است.

استاد: یا الله!

استاد: شما در ذهنتان این را احساس می‌کنید...

تلمیذ: بحث متصل نیست من به‌خاطر منفصلش عرض می‌کنم.

استاد: عرض بنده را شما پاسخ بدهید، اینکه الآن شما در ذهنتان این کلمه را شنیدید و بنده را مؤاخذه می‌کنید که سیدنا این چرت و پرت‌ها چیست که می‌گویی آخر ما که اینجا سنگ نداریم! می‌گویم که بابا من چرت‌وپرت نگفتم، معذرت می‌خواهم، شما کم التفات بودید و چنان مسائل گذشته شما را غرق در بهجت و انبساط کرده بود که نخواستید به این اراجیف ما خیلی توجه بفرمایید! حالا اینکه الآن فرض کنید که در ذهن شما هست واقعیت دارد یا دروغ است؟

تلمیذ: در ذهن من که یقیناً واقعیت دارد.

استاد: احسنت. این واقعیت در مثال هست یا نیست؟

تلمیذ: در مثال متصل من هست که همان ذهن من است.

استاد: مثال متصل مگر معلول مثال منفصل نیست؟!

تلمیذ: بله هست.

استاد: احسنت، پس این واقعیت در مثال منفصل که برزخ هست وجود دارد. تمام شد.

تلمیذ: مثلاً ممکن است برای یک نفر این پیش بیاید.

استاد: خب باشد.

تلمیذ: مثلاً ۱۴۱۶ برای یک نفر پیش آمده، اگر علت هست برای دیگران هم باید پیش بیاید.

استاد: مگر قرار بر این است که مثال منفصل برای هر کسی باشد؟! مگر شما خودتان در مثال منفصل یک مثال ندارید؟! آن مثال برای کیست؟! برای شما است دیگر، چرا برای بقیه نیست؟!

تلمیذ: حالا این مثال منفصل از کجا درست شد؟ آن مربوط به چیست؟

استاد: آن را دیگر باید از خدا بپرسید که او چرا این‌طوری کرده است! آنها که مربوط به مراتب مافوق است چون خود مثال هم به ملکوت سفلی مربوط می‌شود و آن‌هم به ملکوت علیا ...

تلمیذ: من می‌خواهم بدانم که آن حقیقت واحده که اَشکال و صور مختلفه می‌گیرد و می‌گوییم که بعضی از آنها هم واقعیت ندارد و منطبق با اصل نیست؛ از یک طرف می‌گوییم که این یک موجود منفصل حقیقی است و لا یُنکر است. از آن‌طرف هم می‌گوییم که با اصلش هم منطبق نیست. از این‌طرف هم می‌گوییم که معلول یک علتی است. خب این علت همان اصلش که نیست پس چه علت دیگری دارد؟

استاد: این افعالی که در خارج تحقق پیدا می‌کند معلول چیست؟

تلمیذ: معلول علتی در عالم مثال است.

استاد: کدام؟

تلمیذ: همان حقیقت واحدهٔ انسان.

استاد: احسنت این‌هم معلول همان است. منتها شما می‌توانید انسان را منفصل از سلسلهٔ علل فرض کنید؟!

تلمیذ: نه‌خیر.

استاد: تمام شد. همان سلسله‌ای که از انسان فعل خارج می‌زاید، همان سلسله از انسان تخیل می‌زاید، وجود ذهنی می‌زاید، مثال منفصل می‌زاید و هرکدام برای خودش است.

تلمیذ: پس ما مشکل نداریم و قضیه حل شد.

استاد: چه کسی گفته که مشکل دارید؟! به‌خصوص شما اصلاً هیچ مشکل ندارید!!

تلمیذ: ما مثل پردهٔ سینما شدیم. کسی که در عالم بالا دارد خلق صور می‌کند فکر می‌کند ما داریم نمایش اجرا می‌کنیم.

استاد: مگر قرار بود که حالا چه بگویید؟

تلمیذ: مثل صفحهٔ مانیتور که سریع نمایش داده می‌شود.

استاد: نمایش می‌دهید حالا آن نمایش هم خود اوست نه‌اینکه نمایش جدای از آن است.

تلمیذ: پس دوباره به توحید رسیدیم.

استاد: مگر غیر از توحید راهی داریم؟! مگر چیزی داریم؟! مگر حقیقتی وراء توحید داریم که بخواهیم جدای از آن برای تصحیح تخیلات خودمان مجبور بشویم یک واقعیتی جدای از توحید فرض کنیم و اینها را

با همدیگر ترکیب و مونتاژ کنیم؟!

تلمیذ: ما داریم مهر بطلان می‌زنیم و می‌گوییم که این صحیح و درست نیست.

استاد: نه نه! صحبت در این است که آن واقعیت محضه یکی است، واقعیت‌های دیگر که با آن واقعیت محضه منطبق نیست، من نمی‌گویم که منطبق [است] آنها هم هستند. همان‌طوری‌که یک شبهی دارد از دور می‌آید یک وقتی همان شَبه صاف در مقابل شما قرار می‌گیرد بدون اینکه مسبوق به صور مشوّهه باشد، خب شما از اول دیدید سر، کله، دست، پا، گردن و همهٔ اینها را دیدید و در این دیگر جای ابهامی برای شما باقی نمی‌ماند این یک صورت است. صورت دیگر کم‌کم و به قول عرب‌ها شویَّ شویَّ است اول از خارج یک شَبَه می‌بینید یک مقدار جلو می‌آید شبه متحرک می‌شود. ببینید اینها با همدیگر فرق کرد، هرکدام از آن هم درست است یعنی هم شبه درست است، بالأخره در ذهن شما هست. هم تحرک درست است، تحرک هم یک چیزی هست، بی‌تحرک که نمی‌شود باشد چون دارد حرکت می‌کند. تا جلو می‌آید شما می‌بینید که این مُستوِی القامَه است پس حیوان نیست. حالا ممکن است بگویید که شاید کانگورو باشد که دارد روی دوپا راه می‌رود. یااینکه چهارپا می‌بینید، انسان است ولی دارد چهارپا راه می‌رود. الاغ است! انسان‌ها گاهی اوقات الاغ می‌شوند، گاهی هم نه، اکثر اوقات!

شخصی بود مدام سرش کلاه می‌رفت. یکی از این رفقا به ما می‌گفت. بعد می‌گفت که به او می‌گوییم که چرا این‌قدر بر سرت کلاه می‌رود؟ گفت که من کافی است در شبانه‌روز ده دقیقه خر بشوم در همان ده دقیقه همه سر من را کلاه می‌گذارند! این برای آن ده دقیقه است! حالا گاهی از اوقات ده دقیقه در افراد بیست دقیقه می‌شود و گاهی از اوقات مثل این ابنای زمانه ۲۴ ساعت الاغ هستند! یعنی یک دقیقه هم پیدا نمی‌کنند که یک‌خرده از این خریّت بیرون بیایند و این مخشان را به‌کار بیندازند. ابنای زمانه [این‌طور هستند] ما که الحمدلله نیستیم! خارجی‌ها منظور بنده است، ما که همان انسانی هستیم که ۲۴ ساعت هیچ شک و شبهه‌ای در آدمیت و انسانیت ما نمی‌رود!

عدم تفاوت وجود وقایع خارجیه در عالم مثال

حالا این واقعیت‌های خارجیه هرکدامِ این صورت‌ها برای خودشان یک واقع دارند و هرکدام در جای خودشان هستند تا نزدیکِ نزدیک می‌آیند و وقتی که به نزدیکِ نزدیک رسید می‌بینیم آن صورتی که بعد از این مراتب است با آن صورتی که در دفعهٔ اول دیدیم با همدیگر مساوی و برابر شدند. حالا عین واقع شدند. همین وقایع خارجی، بدون یک لحظه تفاوتی در عالم مثال وجود دارد.

وقتی امام علیه‌السّلام در منزلش نشسته است و شخص می‌آید در می‌زند. حضرت می‌فرماید: «**لا اُمَّ**

لَک»[1] به‌واسطهٔ آن قضیه‌ای که پیدا شده بود، حضرت از کجا دارد تخیل و فکر او را می‌خواند؟! امام در منزل نشسته و یک کنیزی هم آمده در را باز کرده و او هم اصحاب امام است و یک تخیلی در ذهن پیدا می‌شود، این تخیل واقعیت دارد یا ندارد؟! اگر واقعیت ندارد امام از کجا فهمید؟! درحالی‌که تخیل، تخیل شیطانی است پس تخیل واقعیت دارد. هرچه که در این عالم، وجود پیدا کند چه وجود خارجی چه وجود نفسی تمام اینها ذره به ذره و موبه‌مو واقعیت دارد و واقعیت آن هم در مثال و در عوالم بالاست.

صورت نفس شهوت

تلمیذ: آن علمایی که مرحوم نخودکی به‌صورت خوک می‌دیدند، مسئلهٔ شهوت جنسی است یا شهوت ریاست بوده است؟

استاد: حالا یکی از آن این بوده، شاید چیزهای دیگری هم بوده است.

تلمیذ: می‌شود کسی که شهوت ریاست و مرجعیت هم داشته باشد به این صورت درآید؟

استاد: بله بله.

تلمیذ: پس فقط شهوت جنسی نیست.

استاد: اصلاً نفس شهوت صورت خوک است؛ حالا خوک یا درنده می‌شود درصورتی‌که به قساوت میل داشته باشد، و یا غیر درنده می‌شود درصورتی‌که فقط جنبه‌های هوس مدّنظر باشد.

تلمیذ: صورت خوک که در فرد یا افراد پیش می‌آید با یک بار یا با چند بار انجام دادن به‌وجود می‌آید یا باید با آن فعل متحد شود؟

استاد: نسبت به حصول این صورت در ذهن، نفس حصول صورت در ذهن باعث تبدّل صورت جوهری ذهن نمی‌شود. برای تبدّل به صورت جوهری شدن نیاز به وجود ملکه است تا این صورت، صورت حالّه است، صورت حالّه همان‌طوری‌که بدواً و دفعتاً حاصل می‌شود بعداً هم ممکن است با تنبّه ازبین برود. لذا وقتی که انسان در مراحل اول گناهی از او سر می‌زند احساس خجالت و شرمندگی می‌کند. این معلوم است هنوز حک نشده است، هنوز نفس او به همان صفا هست، از این کار خودش احساس ندامت و پشیمانی می‌کند، توبه می‌کند و برطرف می‌شود. حالا اگر شخص آمد و این فعل خلاف را ادامه داد، دفعهٔ دوم احساسش کمتر است دفعهٔ سوم و بعد همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و به یک مرتبه‌ای می‌رسد که اصلاً به غیر از این حالت نمی‌تواند اقناع بشود یعنی اگر ده‌تا زن را برای او به‌نحو نکاح بیاورند می‌گوید که نه می‌خواهم زنا کنم! می‌گویند که نکاح است دیگر، نکاح نکاح است چه فرقی می‌کند؟! می‌گوید که نه، این کار برای من جالب و جاذب است، این آنجایی است که خلاصه کار خیلی خطری می‌شود و در وادی ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾[2] می‌رود.

---

۱. کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۵۳.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۹:

لزوم عدم تأخیر انداختن توبه!

لذا از این نظر می‌گویند و در روایات هم داریم که وقتی گناه کردید توبه را به تأخیر نیندازید![1] شما توبهٔ خود را بکنید، خدا این را برطرف می‌کند و درست می‌کند. نیایید مدام به تأخیر بیندازید و بی‌توجه رد شوید و بگویید که یک مرتبه گناه است حالا اشکال ندارد. همین یک مرتبه یک مرتبه‌ها مدام می‌آید و عوض می‌کند عوض می‌کند عوض می‌کند بعد دیگر اصلاً ثابت می‌شود! مثل رنگ‌هایی که به پارچه می‌زنند اول رنگی که می‌زنند می‌شویند باز ازبین می‌رود ولی مدام رنگ می‌زنند و بعد می‌گذارند خشک می‌شود دوباره می‌زنند دوباره می‌زنند و بعد این را حرارت می‌دهند بعداً هر کاری می‌کنی در ده‌تا ماشین هم بریزی این رنگ دیگر ازبین نمی‌رود. رنگ ثابت می‌شود و می‌ماند.

منظور مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی افرادی بودند که [این خصوصیات در آنها] ثابت شده بود و دیگر ازبین نمی‌رفت یعنی نفس او به این صورت شده و صورت او به این کیفیت شده است و مسئله این است، شوخی هم ندارد. این‌طور نیست که ما تصور کنیم همهٔ بدی‌ها را باید به غیر از خودمان بچسبانیم و رد کنیم. نه، این‌طور نیست کار ما از همه بدتر است و گیر ما از همه بیشتر است.

*تلمیذ: روایاتی که داریم الرِّبا أشدُّ مِنَ الزِّنا[2] یا «**الغیبَةُ أشَدُّ مِنَ الزِّنا**»[3] کسی که اهل غیبت باشد و به حالت ملکه برای او باشد ممکن است به همان صورت دربیاید؟!*

استاد: بله.

دلیل کدورت بیشتر غیبت از زنا

تلمیذ: خباثت باطنی چطور است؟

استاد: خباثت نه، حالا نمی‌توانیم بگوییم که او به‌صورت خوک درمی‌آید، أشدُّ مِنَ الزِّنا یعنی آن جنبهٔ کدورتی که برای او حاصل می‌شود، آن جنبهٔ کدورت از زنا بیشتر است و دلیلش این است که ـ ببینید یکی از چیزهایی که اتفاقاً خیلی دقیق و مهم است این است! ـ گاهی آنچه که در تصور ما نسبت به یک عمل هست، بیش از آنچه که واقعیت دارد جلوه می‌کند. زنایی که بخواهد انجام شود، مگر قضیه چیست؟ ما می‌گوییم: زنا!

«خداوند بر دل‌های آنان مهر زده است.»

[1] . مکارم الاخلاق، ص ۴۴۶؛ جامع الأحادیث الشیعة، ج ۱۴، ص ۳۳۷.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۴۸:

«الإمامُ الصّادقُ علیه‌السّلام: **دِرهَمٌ ربا أعظَمُ عِندَ اللهِ مِن ثلاثینَ زَنیةً کُلُّها بذاتِ مَحرَمٍ مِثلِ خالَةٍ و عَمّةٍ.**»

۳. الخصال، ج ۱، ص ۶۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به آموزه‌های معرفت، ج ۳، ص ۳۶۶.

زنا! حالا کسی که زنا کرده است بله، عمل خلاف و حرام است، عمل خلاف شرع است، اگر ثابت شود حد دارد و اگر ثابت نشود و توبه کند خدا می‌گذرد، حالا این چه عملی است؟ این یک عملی است برخواسته از انبعاث قوهٔ شهویه که در انسان است و خدا قرار داده است. کسی که زنا می‌کند از روی چه زنا می‌کند؟ شهوت است دیگر، شهوت کجاست؟ در انسان هست. چه کسی گذاشت؟ خدا گذاشته است. ما که خودمان این را در خودمان ایجاد نکردیم بلکه یک غریزه‌ای است که خدا گذاشته است و برای دفع این غریزه هم خدا راه قرار داده است، راهش همین نکاح است که آن را تشریع کرده است و تازه بر انجام آن، ثواب هم مترتب کرده است نه‌اینکه تنها خودش یک وسیله‌ای برای آرامش فکر، روح حتی جسم و گذران زندگی به‌نحو مطلوب است، حتی گفته که ثواب هم دارد.

خیلی خب، آن ثوابش پیشکش، حالا اولی‌اش را داشته باشیم! پس نفس این عمل با نکاح تفاوت نمی‌کند! کسی که نکاح می‌کند و عیال می‌گیرد از روی چه غریزه‌ای این کار را انجام می‌دهد؟ از روی همان غریزه‌ای انجام می‌دهد که آن شخصی که زنا می‌کند انجام می‌دهد و هردو یکی است منتها آن به طریق شرعی است و آن به طریق غیرشرعی است ولی اصل انبعاث و پیگیری این مسئله هردو به یک قضیه برمی‌گردد. کسی تابه‌حال نرفته برای خدا [ازدواج کند]؛ شَذَّ و نَدر حالا یکی به‌خاطر خدا موردی را نکاح کند. در ده میلیون یکی هم پیدا نمی‌شود، بیخود هم خودمان را گول نزنیم. این [ازدواجی] که هست به‌خاطر این مسئله است. خب مورد چه موردی است؟ بالأخره در مورد نکاح می‌رود صحبت می‌کند: سلام علیکم، حال شما خوب است، آیا شما ما را می‌پسندید؟! می‌گوید که بله، چرا نپسندم؟! ماشاءالله شاه‌داماد، بهتر از او پیدا نمی‌شود! او هم که می‌گوید که تو هم من را می‌پسندی؟! می‌گوید که بله، ماشاءالله شاه‌عروس، شاه‌بانو، بهتر از شما پیدا نمی‌شود! بسیارخب دیگر مسئله‌ای نداریم یاعلی! بعد هم اینها به همین طریق شرعی ازدواج می‌کنند.

او هم که می‌خواهد برود زنا کند هم همین راه را می‌رود منتها در ازدواج أنکحتُ و زوّجتُ دارد اما این یکی ندارد ولی در واقع در هردو یک مسیر دارد طی می‌شود. کسی نرفته با نکاح دست کسی را ببندد و در غل کند که اگر این کار را بکند عقد باطل است! عقد اکراهاً مکرهاً باطل است. کسی هم نرفته برای زنا مکره بکند، نه آقا این دلش می‌خواهد او هم دلش می‌خواهد. یک مسیر و یک راه هست منتها این راه، راه شرعی است و آن راه غیر شرعی است. البته بگذریم از اینکه اگر زنا، زنای محصنه باشد آن تعدّی در حقّ غیر است. تعدّی در حقّ غیر حسابش با این مسئله فرق می‌کند.

فرق بین نکاح و زنا

ما حالا قضیهٔ همین زنای غیرمحصنه را داریم می‌گوییم که چه فرقی بین نکاح و زنا هست؟ اگر زنا از

روی انبعاث شهوت است، نکاح هم همین است و هیچ تفاوتی نمی‌کند. اگر زنا به‌خاطر خوش‌آمدن و جلب است، نکاح هم همین است. چه کسی [حاضر می‌شود] با یک موردی که مورد دلخواهش نیست ازدواج کند؟! هیچ‌کس، حالا اتفاق بیفتد شخصی مجبور باشد و یا در حیا گیر کند آنها یک مسائل استثناء است اما به‌حسب عادی کسی که می‌خواهد ازدواج کند به خواستگاری می‌رود. طرفین همدیگر را می‌بینند، این می‌پسندد او هم می‌پسندد و می‌نشینند صحبت می‌کنند و عقد را بر طبق شرع و بر طبق مسیر شرعی جاری می‌کنند. مَهر قرار می‌دهند و بعد [ازدواج می‌کنند].

اگر بخواهید عمل را درنظر بگیرید همین عملی که در اینجا اتفاق می‌افتد، همان عملی است که در آنجا بدون ذرةٌ مثقالی فرق، اتفاق می‌افتد. همین‌طور است؟! شما که سر خود را تکان می‌دهید خیلی دارید تأیید می‌کنید!! هیچ تفاوتی از این نقطه‌نظر هم ندارند! پس فقط فرق بین اینها چیست؟! هیچ! فقط فرقش این است که در آنجا رعایت شرع نشده و ایجاد علقهٔ زوجیت نشده است ولی در اینجا شده است، همین است. چه کدورتی در اینجا برای انسان حاصل می‌شود؟! نباید بگوییم که خیلی قضیه بغرنج است. قضیه‌ای براساس خواست طرفین بود، منبعث از شهوت، شهوتی که خدا قرار داده است و براساس خواست و التذاذ طرفین بوده است و ضررشان هم به کسی نمی‌رسد، با همدیگر هستند و به جایی هم از نقطه‌نظر ظاهر برنمی‌خورد. اگر به حقی تعدّی بشود و بحث زنای محصنه بیاید آن یک بحث جدایی است که آن بحث حقّ دیگر می‌آید و جایش فرق می‌کند. فعلاً در همین جا [صحبت می‌کنیم].

قابل مقایسه نبودن غیبت با زنا

اما در مورد غیبت چطور است؟ شخصی می‌آید یک مطلبی را که از یک شخص مؤمن، مستور است و کسی اطلاع ندارد، عیب او را می‌آید به کسی دیگر می‌گوید و آبروی یک مؤمنی را می‌برد، افشای یک مسئلهٔ خلافی را می‌کند و ذهن افراد را نسبت به او برمی‌گرداند، حالا این چه زمانی درست می‌شود؟! او دیگر نمی‌تواند در روی اینها نگاه کند، در آینده و تا سال‌های سال نمی‌تواند نگاه کند، گاهی اتفاق افتاده است و بنده شنیده‌ام که شخص رفته غیبت کسی را کرده و او از آن شهر بیرون رفته است! دیگر نتوانسته بماند. آیا این با آن [زنا] یکی است؟! هان؟! آیا این یکی است؟! درحالی‌که ما اصلاً به این مسئله توجه نداریم و می‌آییم اسرار یک نفر را فاش می‌کنیم و چیزی را که مردم از آن اطلاع ندارند و مطلبی است که او در خفا انجام داده و کاری است که حالا در خفا می‌کند را [به دیگران می‌گوییم]. مگر خودت در خفا هزارتا گناه نمی‌کنی؟! فقط به این یکی گیر داده‌ای؟! او بیاید جلوی افراد دیگر آبرو را ببرد و به‌واسطهٔ این آبرو بردن، کانون خانواده متلاشی

بشود! بعضی از این غیبت‌ها و افشای اسرار ـ واقعاً اینها که ﴿فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ﴾[1] هست ـ اصلاً باعث تلاشی کانون یک خانواده می‌شوند، آن‌وقت این گناهش با آن زنا یکی است؟! هزارها برابر باید در اینجا بگوییم. «**الغیبَةُ أشَدُّ مِنَ الزِّنا**» چیست؟! باید بگوییم که اصلاً قابل مقایسه با زنا نیست! نه‌اینکه **أشَدُّ مِنَ الزِّنا!** شما یک فردی را با یک غیبت ممکن است اصلاً نابود کنید و خانواده را متلاشی می‌کنید تا عمر دارد بین خودش و فرزندانش جدایی بیندازید. آیا این با زنا یکی است؟! زنا چیزی نبوده! طرف خوشش آمده او هم خوشش آمده رفتند یاعلی حالا صیغه نخواندند یا در یک شرایطی که شارع اجازه نداده در آن شرایط این عمل را انجام داده‌اند، یک قضیه‌ای است که بین خود اینها هست و بعد هم تمام می‌شود می‌روند، شاید هم هردو بعداً بگویند که غلط کردیم. این قضیه چیست؟!

مرحوم شهید ثانی در منیة المرید می‌فرماید: از بدبختی ما این است که ـ علما را دارد می‌گوید ـ اسم شراب که می‌آید استیحاش داریم، اسم زنا می‌آید استیحاش داریم اما شب تا صبح می‌نشینیم غیبت این‌وآن را می‌کنیم ـ بروید بخوانید ـ انگارنه‌انگار!

امروزه که دیگر افشای اسرار مردم اصل اوّلی برای قضایا و مسائل شده است! سردرآوردن از اسرار مردم اصل اوّلی برای قضایا شده است، نَعوذُ بِالله، نَعوذُ بِالله که یکی بیاید ببیند که او در خانه‌اش چه می‌گوید و در خانه‌اش چه کاری انجام می‌دهد و صدا را بشنود! اینها شرعی است؟! اینها حلال است؟! سردرآوردن از اسرار مردم حلال است؟! به‌به، به‌به، این قضایا و مسائل چیست؟! بعد هم [آن اسرار را پیش خودمان] نگه داریم که آهان، حواست باشد، هان، مواظب باش، این‌طوری است؟! لذا خدا در آستین ما چوب می‌گذارد، چنان چوبی می‌گذارد که نفهمیم از کجا خوردیم! خیال نکنیم مطلب همین‌طور می‌گذرد و خلاصه بر خر مراد سوار می‌شویم و بزن و برویم، نه آقا! می‌آیند چوب در آستین ما می‌گذارند.

شیوهٔ بزرگان در حفظ آبروی دیگران

ما مطالبی را که از بزرگان دیدیم [این‌طور نبود]! طرف در یک معامله سر او کلک زده است، یکی فهمیده است و گفته که آقا فلانی در این معامله کلک زد. آن بزرگ فرمود که ساکت! صدایش را درنیاور! می‌گوید که اِ باعث خسارت شما شده است. می‌گوید که به تو چه مربوط است؟! باعث خسارت من شده است ولی حق نداری افشا کنی. [درحالی‌که] کلک زده است! اینها چه می‌گویند؟! بقیه چه می‌گویند؟! می‌گوید که مگر کلک نزده؟! خب به من زده است به تو چه ربطی دارد؟! حالا که فهمیدی حق نداری جایی مطرح کنی! خب گاهی

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۵. امام شناسی، ج ۳، ص ۲۰۰:
«در دل‌های آنان مرض است.»

اوقات شیطان می‌آید آدم را گول می‌زند، مگر نمی‌زند؟! شیطان می‌آید آدم را یک جا گول می‌زند و آدم یک‌دفعه یک جا گول می‌خورد. همیشه که آدم گول نمی‌خورد، شاید همان بدبخت بیچاره پشیمان شود و بخواهد به‌نحوی جبران کند. حالا این بهتر است یااینکه بیاییم و فاش کنیم و آبرویش را هم ببریم که دیگر نتواند تا آخر به روی ما نگاه کند، کدام بهتر است؟ کدام دستور اسلامی است؟!

وقتی شما در روح مجرد می‌خوانید که مرحوم پدر ما فرمودند: یکی از اقربای ایشان نزد مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ استاد اخلاق ایشان آمد و گفت که اتوی من خراب بود و به کربلا بردم تا درست کنند و وقتی آمدم از او بگیرم گفت که قیمتش این‌قدر می‌شود. من گفتم که بیخود نگو چقدر می‌شود. من می‌دانم. اتو را باز کردم گفتم که فقط سیم این در اینجا سوخته بود و تو برداشتی پیچاندی، پنج دقیقه هم بیشتر وقت نبرده، این‌قدر هم بیشتر نمی‌دهم و خداحافظ. خب حقش بوده، طرف دارد دروغ می‌گوید اما آقای حداد فرمودند که نباید به روی او بیاورد و باید پول را بدهد و برود! خدا به او عوض می‌دهد، خدا به او هزار برابر عوض می‌دهد.[1] چرا این شخص حالا این کار را کرده، انسان بیاید آبروی او را ببرد؟! آن‌وقت هر دفعه که او چشمش بیفتد رنگش قرمز می‌شود و سرش را پایین می‌اندازد. اینها مسائلی است که انسان باید از عرفاء یاد بگیرد، جاهای دیگر پیدا نمی‌شود، عرفاء و اولیای الهی آنها هستند که حقیقت تشیع و حقیقت اسلام و مخ و لبّ اسلام و تشیع را به ما ارائه می‌دهند و می‌گویند که این‌طور و این قِسم باشید. همان کاری که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کرد؛ زن پیش ایشان آمده و می‌گوید که یا علی زنا کردم. [حضرت می‌فرمایند که] بلند شو برو پی کارت ببینم، این چرت و پرت‌ها چیست داری می‌گویی؟! این حرف‌ها چیست که داری می‌زنی؟! برو اصلاً نمی‌خواهد دیگر اینجا بیایی و او را بیرونش می‌کند.[2] این چیست که داری می‌گویی؟! مدام می‌رود و دوباره برمی‌گردد، حضرت می‌گوید که مگر به تو نگفتم که برو و...

این همان است، این همان قسم است که البته این در احکام سرایت می‌کند، همان‌طوری‌که عرض کردم قاضی باید به این مسائل اطلاع داشته باشد نه‌اینکه جرم ناکرده را بار کند! جرم ناکرده را بگو که کردم، حالا که گفتی پس تبعات آن را هم بپذیر! خودت گفتی و خیلی خوب است ها! این‌هم یک نوعش است.

حکم تنبیه شخص غیبت کننده در اسلام

تلمیذ: چرا در اجرای احکام کیفری جنبهٔ ظاهر درنظر گرفته شده و برای غیبت و ربا که این‌همه مفاسد دارد نسبت به آن هیچ حکمی نیست؟

---

[1] . روح مجرد، ص ۵۲۲ و ۵۲۳.

[2] . الکافی، ج ۷، کِتابُ الحُدودِ، بابٌ آخَرُ مِنهُ، ص ۱۸۵، ح ۱.

استاد: نه‌خیر، اگر بفهمند که یک هم‌چنین آدمی غیبت می‌کند، پدرش را هم باید دربیاورند! چه کسی گفته [حکمی نیست؟] بابایش را باید به دستش بدهند. زبانش را از همین‌جا دربیاورند تا بگوید: غلط کردم! مگر هر کسی هر غلطی دلش بخواهد می‌تواند بکند که کلّ امنیت را ازبین ببرد؟

أللهم صل علی محمد و آل محمد